

An Investigation into the Nostalgic Components of Maqamehs of Bediuzzaman Hamadani and Maqamehs of Hariri*

Saeideh jalalifard

Ph.D. Student of Arabic Language and Literature, Shahid Chamran University of Ahvaz

Gholamreza Karimi Fard

Associate Professor of Arabic Language and Literature, Shahid Chamran University of Ahvaz

Mahmoud Abdanan Mahdizadeh

Professor of Arabic Language and Literature, Shahid Chamran University of Ahvaz

Abstract

Felling gloomy due to being away from home or remembering pleasant memories of the past time is called nostalgia. It seems that nostalgia is a new topic in literature; however, the desire to return home was one of the key issues in Arabic literature which can be seen in Arabic literature from ancient times in the pre-Islamic era when poets remembered their good memories, beloved, and the ruins of their beloved home with regret. This literary genre grew more in the literature of Umayyad and Abbasid periods. Maqamehs of Bediuzzaman Hamadani and Maqamehs of Hariri are the texts of the Abbasid era in which the themes of nostalgia can be seen. In this study, we tried to examine the components of nostalgia in the Maqamehs of Bediuzzaman Hamadani and Maqamehs of Hariri. This study was aimed to prove the nostalgia components in the texts with more emphasis on prose. In these two works, components of yearning for the old days, being away from home, loss of values and anti-nostalgia, were observed. One can also acknowledge that some kinds of nostalgia which can be called "false nostalgia" can be seen in the Maqameh; representing the use of these components as one of the techniques to beggary at that time.

Keywords: Nostalgia, Maqamehs, Bediuzzaman Hamadani, Hariri

* -Received on: 17/07/2018

-Email: sj110329@gmail.com

-DOI: 10.30479/lm.2019.5846.2138

Accepted on: 10/12/2018

بررسی مؤلفه‌های نوستالژی در مقامات بدیع‌الزمان همدانی و حریری*

سعیده جلالی فرد، دانشجوی دکتری زبان و ادبیات عربی دانشگاه شهید چمران اهواز
غلامرضا کریمی فرد، دانشیار گروه زبان و ادبیات عربی دانشگاه شهید چمران اهواز
محمود آبدانان مهدیزاده، استاد گروه زبان و ادبیات عربی دانشگاه شهید چمران اهواز

چکیده

دلتنگی به سبب دوری از وطن، یا دلتنگی حاصل از یادآوری گذشته‌های خوشایند و درخشان را اصطلاحاً نوستالژی می‌نامند. نوستالژی به ظاهر موضوعی جدید در ادبیات است؛ اما در واقع شوق بازگشت به وطن یکی از موضوعات اساسی در ادب عربی بود و شاعران از زمان‌های دور و عصر جاهلی، با حسرت از خاطرات خوب، معشوق، قبیله و خرابه‌های منزل یار یاد می‌کردند. این مضمون در ادبیات دوره اموی و عباسی رواج بیشتری یافت. مقامات بدیع‌الزمان و مقامات حریری از جمله متون عصر عباسی هستند که در آنها مایه‌های نوستالژیک به چشم می‌خورد. این پژوهش کوشیده است تا با بررسی مؤلفه‌های نوستالژی در مقامات بدیع‌الزمان و حریری، که از متون نثر قدیم عربی محسوب می‌شوند، وجود نوستالژی را در متون قدیم بویژه آثار منثور، اثبات نماید. در دو اثر یاد شده، مؤلفه‌هایی؛ نظیر غم دوری از وطن، حسرت بر ایام گذشته و ارزش‌های از دست رفته و همچنین ضد نوستالژی، مشاهده می‌شود. نیز می‌توان اذعان کرد که نوعی نوستالژی به نام نوستالژی دروغین، در این مقامات وجود دارد که استفاده ابزاری از این مؤلفه‌ها، به عنوان یکی از شگردهای تکدی در آن روزگار را به نمایش می‌گذارد.

کلمات کلیدی: نوستالژی، مقامات، بدیع‌الزمان همدانی، حریری.

* - تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۷/۰۴/۲۶ تاریخ پذیرش نهایی: ۱۳۹۷/۰۹/۱۸

نشانی پست الکترونیکی (نویسنده مسؤل): sjl110329@gmail.com

شناسه دیجیتال (DOI): 10.30479/lm.2019.5846.2138

۱. مقدمه

واژهٔ نوستالژی مرکب از دو واژهٔ یونانی *nostos* (بازگشت به وطن) و واژهٔ لاتین *algia* (دلتنگی) است. در حقیقت این واژه همان احساس دلتنگی و غم غربت است که فرد را تحت تأثیر قرار می‌دهد. در زبان عربی این اصطلاح معادل «الحنین، الحنین الی الماضي والاعتراب» آمده است. نوستالژی به رؤیایی گفته می‌شود که از گذشتهٔ پر اقتدار نشأت می‌گیرد. گذشته‌ای که دیگر وجود ندارد و بازسازی آن ممکن نیست. «وقتی افراد در دورانی از زندگی خود با موانعی روبرو می‌شوند یا سلامتی‌شان به خطر می‌افتد یا به پیری می‌رسند، اولین واکنش آنها، راهی برای گریز است؛ اما اگر راهی برای گریز پیدا نکنند، آرزوی گذشته‌ای را دارند که در آن زندگی پر شکوهی داشتند. (طاهری‌نیا و عباسی، ۱۳۹۰: ۱۵۳) نوستالژی از مفاهیم روانشناسی است که گرچه مدت زمانی نه چندان طولانی است وارد حیطه ادبیات غرب شده، مصادیق آن از قدیم در ادبیات عربی وجود داشته است. دلتنگی و شوق بازگشت به دیار یار، از همان عصر جاهلی در متون قدیم عربی به چشم می‌خورد. نمونه‌هایی از این ادبیات را در شعر امرؤالقیس و عتره می‌توان یافت. این مضمون در ادبیات دورهٔ اموی و عباسی رواج بیشتری داشته است.

اگرچه تاکنون بررسی نوستالژی، بیشتر در شعر صورت گرفته است، نمونه‌هایی از نثر هم وجود دارد که از این زاویه قابل بررسی هستند. مقامات بدیع‌الزمان و مقامات حریری از نمونه آثار منثور دورهٔ عباسی هستند که در برخی از داستانهای آنها راوی و قهرمان داستان، از غربت و احساس دلتنگی ناشی از دوری از وطن، سخن به میان می‌آورد.

بحث و بررسی

به باور بسیاری از ادیبان، مقامات بدیع‌الزمان و حریری به نوعی بازتاب دهندهٔ واقعیت و اوضاع نابسامان و فقر و بدی معیشت آن دوران است. از سویی مقامه‌ها را می‌توان نوعی سفرنامه قلمداد کرد که در آنها، راوی به بیان خاطرات خود و قهرمان در شهرهای مختلف می‌پردازد. همچنین از برخی روایات تاریخی (نمونه در ادامه متن آورده شد) نیز چنین برمی‌آید که قهرمان مقامه شخصی صرفاً خیالی نیست. از سوی دیگر باتوجه به برخی شواهد، می‌توان ادعان کرد که قهرمان مقامات بدیع‌الزمان و حریری، از شخصیت این دو تأثیر پذیرفته است و چه بسا سفرهای آنان به شهرها و سرزمین‌های مختلف، عاری از تأثیر در روند شکل‌گیری مقامات نباشد. تعدادی از ادیبان جهان مقامه را در زمرهٔ داستان برشمرده‌اند. (حریرچی و کاکوئی، ۱۳۸۸: ۶۴) و (خشبه، ۲۰۱۶: ۳۸) و از این زاویه پژوهش‌هایی در میان اساتید و دانشجویان کشور و جهان عرب صورت گرفته است.

این مقاله در پی اثبات تخیلی صرف یا واقعی بودن مقامات نیست؛ اما واضح است که نمی‌توان به طور قطع، تمامی مقامه‌ها و حتی دو قهرمان را خیالی دانست. چه بسا عده‌ای معتقد باشند که قهرمان و یا

راوی همان نویسنده است که قناع راوی و قهرمان را به چهره خود زده است. لذا انگیزه نگارندگان از پذیرش داستان‌گونه بودن مقامه‌ها، ارزیابی قابلیت‌های مقامه‌ها به عنوان نثری قدیمی، با استفاده از علوم جدید و بررسی آنها از زاویه‌ای نو است. همانطور که در رمان و داستان امروزی، یک راوی، حکایت‌گر قصه و داستانی می‌شود که از خیال‌پردازی ذهن نویسنده - متأثر از واقعیت یا صرفاً خیالی - نشأت گرفته است و بررسی نوستالژی در اینگونه آثار امری پذیرفته شده است، نوستالژی در مقامه‌ها را - بدون در نظر گرفتن واقعی یا خیالی بودن آنها - می‌توان بررسی کرد.

حریری شاخص‌ترین فردی است که از بدیع‌الزمان همدانی تقلید کرده است. نخستین وجه اشتراک میان مقامات آنها این است که حریری نیز همچون همدانی برای مقامات خود دو شخصیت برگزید، انتخاب نام حارث بن همام در مقابل نام عیسی بن هشام و ابوزید در مقابل ابوالفتح و شباهت موسیقیایی اسامی به وضوح بیانگر این تاثیرپذیری و تقلید است. (حقدادی، ۱۳۷۹ش: ۲۴۵) تشابه موضوعی، شباهت در کاربرد آرایه‌ها و تزئین لفظی از جمله دیگر مواردی است که حریری در مقامات خود به بدیع‌الزمان همدانی توجه داشته است. (همان، ۱۳۷۹ش: ۲۴۹-۲۵۶) با عنایت به این امر، ضمن بررسی مؤلفه‌های نوستالژی در هر یک از آثار این دو نویسنده؛ به دنبال پاسخ به این پرسش هستیم که علاوه بر اقتباس از ظرافت‌های سبکی مقامات، آیا مقامات این دو نویسنده در برخورداری از مؤلفه‌های نوستالژی نیز شباهتی دارند؟ از سوی دیگر همانطور که معروف است یکی از شاخصه‌های مقامات، کدیه و تکدی‌گری است، از اینرو با توجه به این ویژگی معروف، این سوال پیش می‌آید که آیا قهرمان مقامه‌های بدیع‌الزمان و حریری، از حس غربت و نوستالژی خود برای برانگیختن عواطف دیگران و در نتیجه تکدی‌گری استفاده کرده‌اند؟

۲. مبانی نظری پژوهش

۲-۱. مقامه

مقامه در دوره‌های مختلف معانی متفاوتی داشته است؛ مثلاً در شعر زهیر بن ابی سلمی به معنی مجلس و انجمن است، چنانکه گوید:

فِيهِمْ مَقَامَاتٌ حَسَنٌ وَجُوهُهُمْ
وَإِنْدِيهِ يَتَنَابُهَاتُ الْقَوْلُ وَالْفِعْلُ

«آن چهره‌های درخشان در انجمنهای خویش، گفتار و کردار [والا] در میان می‌آورند.»

پس از آن به سخنی که ایستاده ایراد می‌شده و در مقابل «مجلس»؛ یعنی سخنانی که در حال نشست و در یک نشست، ایراد می‌شده به کار رفته است.

مقامه در معنی اصطلاحی، عبارت از قطعه‌ای است مسجع و مصنوع که داستان یا حادثه‌ای را در بر دارد. که معمولاً در مجموعه مقامات قهرمان داستان یکی است و از بدیع‌الزمان شروع شده است.

(ذکاوتی، ۱۳۸۷ش: ۱۲-۱۳)

۲-۲. بدیع الزمان همدانی

ابوالفضل احمد بن حسین همدانی، ملقب به بدیع الزمان همدانی در سال ۳۵۸ هجری قمری، در شهر همدان به دنیا آمد. او در همدان تحصیل کرد و علوم ادب عربی را نزد ابن فارس آموخت. در سال ۳۸۰ قمری در سن ۲۲ سالگی به ری و به محضر صاحب بن عباد شتافت. سپس به گرگان و پس از آن، در سال ۳۸۲ به نیشابور رفت. در گرگان با ابوبکر خوارزمی ملاقات کرد و در مناظره‌ای او را شکست داد و چون خوارزمی وفات یافت یکه‌تاز میدان شد. در سال ۳۸۳ ق از نیشابور خارج گشت و مدتی در شهرهای مختلف خراسان به مدح امیران و بزرگان پرداخت. بدیع الزمان پس از سیر و سفر در بلاد خراسان رو به سوی سیستان نهاد و در آنجا نزد خلف بن احمد مقام شامخی کسب نمود. او سپس به هرات رفت و باقی عمر کوتاه خود را در آن شهر سپری کرد. درباره چگونگی مرگ وی، اقوال مختلف است؛ اما به هر حال، او سرانجام در سال ۳۹۸ هجری قمری در هرات وفات یافت. (الفاخوری، ۱۹۸۶م: ۶۲۳-۶۲۴)

وی در نظم و نثر عربی هر دو استاد بود. دیوان اشعار و مجموعه رسائلی از او باقی مانده است، ولی مهمترین تألیف او همان مقامات است که در فن مقامه‌نویسی، قدیمی‌ترین کتاب می‌باشد. قهرمان اصلی مقامات شخصی به نام ابوالفتح اسکندری است که یک راوی به نام عیسی بن هشام کارها و حرف‌ها و ماجراهای او را تعقیب و نقل می‌کند. (ذکاوته، ۱۳۸۷ش: ۱۴)

همچنین آورده‌اند، چه بسا ابن الحجاج، الهام‌بخش شخصیت قهرمان مقامات او باشد، چنانکه گفته شد: «شبهت قهرمان داستان بدیع الزمان و حکایت ابی القاسم بسیار چشمگیر است و بعید نیست که الهام‌بخش هر دو، شخصیت واقعی ابن الحجاج شاعر هجوگو بوده باشد.» (همان، ۱۳۸۷ش: ۱۴)

۲-۳. حریری

حریری بزرگ‌ترین و مشهورترین مقلد سبک بدیع الزمان همدانی در مقامه‌نویسی است. خود او نیز در مقدمه‌ای که بر مقاماتش نوشته به فضل تقدم بدیع الزمان در این فن و تقلید از وی اعتراف کرده است؛ (الشریسی، ۱۴۱۳ق، ج ۱: ۲۵) او ضمن آنکه توانسته است مهارت و فن کار بدیع الزمان را به دقت دریابد و اقتباس کند، از جهاتی نیز مقامه را تکامل بخشیده، به حدی که دیگر کسی نتوانسته است فن مقامه را در این چارچوب معین از حریری درگذراند یا حتی به سطح او برساند.

قاسم بن علی بن محمد بن عثمان حریری حرامی، مکنی به ابو محمد یکی از ادبای مشهور ایرانی از مردم بصره به سال ۴۴۶ق در میسان دیده به جهان گشود. (الفاخوری، ۱۹۸۶م: ۶۳۶) مقامات وی مشتمل بر بسیاری از کلام عرب اعم از لغات و امثال و رموز و اسرار این زبان است.

حارث بن همام، راوی مقامات در این کتاب، شخصی کثیرالسفر و شیفته نوادر و لطایف ادبی و خطابه‌های شیرین مسجع است و قهرمان داستان‌ها، پیرمردی شوخ و گدا و خوش مشرب و خطیب و دانای علوم و فنون ادبی به نام ابوزید سروجی است، که گاه سیمای فرزنانگان را دارد و گاه سیمای گدایان. هنر او جز این نیست که با خطابه‌های بلیغ خود همگان را بفریبد و در یوزگی کند.

گفته شده که حریری قهرمان داستان خود را از یک شخص واقعی - سائلی در مسجد بصره، یا ادیبی به نام مظهر بن سالار - گرفته برداری کرده است. (ذکاوتی، ۱۳۸۷ش: ۵۶) پسر او ابوالقاسم عبدالله در سبب تالیف این کتاب گوید: پدرم روزی به مسجد بنی حرام نشسته بود و پیری ژنده‌پوش با پیراهن و شلواری یکتا و فرسوده با ابهت سفر به مسجد درآمد و با فصاحت و حسن عبارتی به سخن پرداخت. حضار از نام و محل تولد شیخ پرسیدند. او گفت من از مردم سروج باشم و کنیت من ابوزید است. و پدرم بار نخست مقامه معروف به حرامیه را که چهل و هشتمین مقامه مقامات است، بنگاشت و به ابوزید سروجی نسبت داد.

قاضی اکرم جمال‌الدین ابوالحسن یوسف شیبانی قفطی، وزیر حلب در کتاب خود گوید: « نام ابوزید، مظهر بن سلام است که شاگرد حریری بود و در بصره نزد او تلمذ می‌کرد و حارث بن همام خود حریری است! » (گلشاهی، ۱۳۸۹ش: ۱۹)

حریری خود، مردی ژولیده و بد لباس بود و قیافه و ظاهری درخور دانش و هنر و مقامش نداشت و عادت داشت به اینکه ریش خود را بکند (و مشهور است که یک بار از خلیفه درخواست کرد که به عنوان جایزه وی را در کندن موی ریشش آزاد بگذارند) شاید آن صحنه‌های مؤثر در مقامات حریری که از ورای ظاهری چرکین و خوار و خفیف ناگهان فصاحت و بلاغت و علم و اطلاع ابوزید سروجی برق می‌زند و چشمها را خیره می‌سازد، وصف حال نویسنده است و انگیزه شخصی دارد. (ذکاوتی، ۱۳۸۷ش: ۵۶)

۳. پیشینه پژوهش

استادان و پژوهشگران زیادی مقامات همدانی و حریری را بررسی و در خصوص آن بحث کرده‌اند که ذکر همه آنها فراتر از این ظرفیت مقاله است؛ اما طبق بررسی‌های به عمل آمده تاکنون تحقیقی با موضوع مورد نظر این مقاله صورت نگرفته است. در ادامه به تعدادی از پژوهش‌ها که زمینه مشترکی با این تحقیق دارند، اشاره می‌کنیم:

- شخصیت و شخصیت پردازی در مقامات حریری (فیروز حریرچی و محمد حسین کاکوئی، مجله انجمن ایرانی زبان و ادبیات عربی، بهار و تابستان ۱۳۸۸ش)؛

- نقد و تحلیل نثر فنی عربی در مقامات (عبدالرحیم حقدادی، رساله دکتری، ۱۳۷۹ش)؛

- بنية السياق السردی في مقامات الحریری (لبنی خشه، مجله العلوم الانسانیة، دسامبر ۲۰۱۶م)؛
- بررسی و تطبیق مقامات حریری و مقامات حمیدی با تکیه بر اصول داستان‌نویسی (لیلا جمشیدی پایان‌نامه کارشناسی ارشد، ۱۳۸۴ش)؛
- بررسی تطبیقی مقامات بدیع‌الزمان همدانی و حریری (حمیدرضا پیرمردیان، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، ۱۳۸۷ش)؛
- داستان‌پردازی در مقامه‌های بدیع‌الزمان (عبدالرحیم حقدادی مجله ادبیات و علوم انسانی دانشگاه بیرجند، ۱۳۸۲ش)
- فی التحلیل الفنی لمقامات الهمدانی والحریری؛ الموازنة بین الخمریة والرملیة نموذجاً (علی اصغر حبیبی مجله إضاءات نقدیة، زمستان ۱۳۹۲ش)؛
- التهکم فی مقامات الهمدانی والحریری (محمود آبدانان مهدیزاده، علی افضلی، مجله بحوث فی اللغة العربیة وآدابها، ۱۳۸۹ش)؛
- الموازنة بین مقامات مشتركة لدى بدیع‌الزمان و الحریری (جلال مرامی و رسول عبادی، مجله العلوم الانسانیة/۲۰۰۶م)؛
- بررسی تطبیقی عناصر داستان در مقامات حریری و حمیدی (علی‌رضا نبی‌لو، مجله ادبیات تطبیقی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه کرمان، تابستان ۱۳۹۰ش)؛
- سیمای جامعه در مقامات بدیع‌الزمان همدانی (سندس کردآبادی، دانشنامه).

۴. بازتاب گونه‌های نوستالژی در مقامات بدیع‌الزمان

۴-۱. راوی مقامه‌ها

عیسی بن هشام راوی مقامه‌های بدیع‌الزمان در هر مقامه به سرزمینی وارد می‌شود. در پاره‌ای از این سرزمین‌ها به خاطر احساس دل‌تنگی که بر وی پدیدار می‌شود از احساس غربت خود سخن به میان می‌آورد، چنانکه در مقامه قریضیه می‌گوید: « طرحتی النوی حتی إذا وطنتُ جرجان الاقصی»، غربت مرا به سرزمین‌های دور دست افکند تا آنگاه به گرگان گام نهادم. او در ادامه توضیح می‌دهد که با به دست آوردن رفاه و ثروت توانست بر این احساس غربت چیره شود. «فاستظهرتُ علی الایام بضیاعِ اَجَلت فیها ید العِمارة و حانوت جعلته مثابه» با کشتکارهایمان که دست به کار آبادسازی آنها شدم و با دارایی‌هایی که به سوداگری اختصاص دادم و با دکانی که بازگشتگاه (باتوق) خود ساختم و با یارانی که به همنشینی ایشان مشغولم، بر روزگار چیره شدم. (طیبیان، ۱۳۸۷ش: ۱۹)

۴-۲. قهرمان مقامه‌ها

حس نوستالژیک ابوالفتح اسکندری -قهرمان- در مقامه‌های مختلف به صورت زیر پدیدار می‌شود:

۴-۲-۱. بیان خاطرات همراه با افسوس و حسرت (حسرت بر گذشته)

از مواردی که باعث ایجاد نوستالژی در فرد می‌شود، حسرت بر گذشته است. احساس پوچی و در نتیجه حسرت نسبت به گذشته، ناشی از مسائل روزمره فرهنگی، اجتماعی و سیاسی شاعر یا نویسنده است. حسرت بر گذشته با یادآوری خاطرات ارتباطی تنگاتنگ دارد. انسان با پناه بردن به گذشته‌های دور و نزدیک و یاد خاطرات، آلام خویش را تسکین می‌دهد. این احساس نوستالژی و دل‌تنگی نسبت به گذشته و بیان خاطرات آن، در مقامات بدیع‌الزمان قابل مشاهده است.

اسکندری، قهرمان مقامه‌های بدیع‌الزمان گاهی از رفاه و ثروتی که در گذشته داشته، با حسرت یاد می‌کند و از حال و روز کنونی خود و تنگدستی‌اش ناراحت است؛ زیرا پس از آنکه روزگاری را در خوشی و ثروت و رفاه به سر برده و همنشین شاهان بود، اکنون همه چیز وارونه گشت و حوادث و پیشامدهای ناگوار روزگار او را به فقر و تنگدستی دچار کرده که جز لباسی فرسوده و کهنه، چیزی بر تن ندارد و همین لباس کهنه نیز نزد او خبری نیست؛ به همین خاطر با تمام وجود آرزو می‌کند تا زمان پدیدار شدن ستاره شباهنگ برسد تا در این هنگام به خاطر گرمی هوا، او از این لباس کهنه نیز بی‌نیاز گردد.

اما ترونی آغشی طمراً ممتطياً فی الضراً امرأً

آیا نمی‌بینید مرا که جامه‌ای فرسوده را تن‌پوش خود ساخته، در تنگدستی بر پشت کاری ناگوار و تلخ سوارم

مُضْطَبْنَا عَلَى اللَّيَالِي غمراً مُلَاقِيَا مِنْهَا صَرُوفَا حُمراً

کینه شب‌ها را زیر بغل گرفته چون از آنها رویدادهای سخت دیده‌ام.

اقصى امانى طُلُوعُ الشعري فقد عنيماً بالاماني دهرماً

اکنون اوج آرزوهایم برآمدن ستاره شباهنگ است، با اینکه روزگاری به آرزوهای پوچ دل سپرده بودیم. (او این ستاره را آرزو می‌کند تا با گرم شدن هوا از پوشیدن لباس بی‌نیاز شود)

و كان هذا العُرُّ اعلى قدراً و ماء هذا الوجه اعلى سعراً

این آزاد مرد که اکنون می‌بینی والجاه بود و آبرویی ارزنده داشت.

ضربتُ للسرِّ قباباً خضراً في دارِ دارا و ايوانِ كسرا

در خانه دارا و ایوان کسری برای شادکامی چادرهای سبزرنگ زده بودم. (توانگری من به جایی

رسیده بود که برای خوشگذرانی در کاخ شاهان چادر می‌زدم)

فانقلب الدهر لِبطنٍ ظهراً و عاد عرف العيشِ عندي نكراً

روزگار وارونه گشت و خوشی زندگی نزد من به زشتی گرایید. از دارایی‌های من مگر یادی نمانده و تا به امروز همچنان ادامه دارد. (تنها خاطره‌ای باقی مانده از ثروت و شکوه من) (طیبیان، ۱۳۸۷ش:

در مقامه جرجانیه برای مردمی که به سبب پوشش نامطلوب و فقیرانه‌اش، با دیده تحقیر به او می‌نگریستند؛ به بازگویی گذشته شیرین خود می‌پردازد که در اوج خوشی و رفاه، بذل و بخشش داشتند؛

اما دشمنی روزگار ستیزه‌گر، جای خوشی را به ناخوشی سپرد و او را؛ همچون کندن یک پاره صمغ، از وطنش کند و دور ساخت. به همین سبب او ناگزیر است همواره رنج سفر را تحمل کند.

«و الله من اهل تمّ و رمّ نرغی لدى الصبح و نثغی عند الرواح... ثم إنّ الدهر یا قوم قلب لی من بینهم ظهر المجنّ فاعتضت بالنوم السهر و بالاقامه السفر تترامی المرامی و تتهدای بی الموامی قلعتنی حوادثُ الزمن قلع الصمغه»

«به خدا قسم که ما میان مردم صلح و آشتی برقرار می‌کردیم، صبح هنگام برای میهمانان شتر و شب هنگام گوسفند سر می‌بردیم... سپس روزگار از میان آنان با من دشمنی نمود با خواب از بیداری و با ماندگاری از سفر کردن عوض گرفتم تیر بلاها پشت سرهم می‌آمد و بیابان‌های فراخ و بی آب به من هدیه می‌دادند و پیشامدهای ناگوار زمانه مرا مانند کندن یک پاره صمغ از سرزمینم کند.» (قدمیاری، ۱۳۸۹: ۱۰۰-۱۰۱)

در این مقامه ابوالفتح اسکندری توانست با ذکر غربت و گذشته باشکوه خود و بیان چگونگی رسیدن به این فقر و درماندگی، عواطف مردم را تحت تأثیر قرار دهد و به هدف خود - دریافت پول و خالی نمودن جیب آنان - برسد. این مورد، از جمله نمونه‌هایی است که از آن می‌توان به نوستالژی دروغین (false nostalgia) تعبیر کرد.

۲-۲-۴. نوستالژی اصالت و نسب

گاهی نیز ابوالفتح اسکندری برای معرفی و در واقع برای بها دادن به منزلت خویش، خود را به قبیلهٔ قریش منتسب می‌کند: «فقال نَمَتِي قَرِيْشٌ و مَهْدٌ لِي الشَّرْفُ»؛ قریش مرا برکشید و بزرگواری برایم در سیلگاه‌های مکه گسترش داد. (قریش به سبب انتسابی که به آن دارم مرا بالا برد؛ یعنی زادگاهم، قریش در مکه است. (پیشین، ۱۳۸۷: ۳۳) او آنگاه که به خاطر ظاهر ناخوشایندش، سنگینی نگاههای دیگران را بر دوش خود احساس می‌کند، برای کاستن از سنگینی این نگاه‌های تحقیرآمیز، خود را به شهر اسکندریه منتسب می‌کند و بیان می‌دارد که او در این شهر، از گذشته مرفهی برخوردار بوده؛ اما ناگواری‌ها و ناخوش احوالی زمانه موجب شد که او امروز به این شکل و وضعیت نامطلوب برسد.

«یا قوم اِنِّي اِمْرُوٌّ مِّنْ اَهْلِ الْاِسْكَانْدَرِيَةِ مِّنْ الثُّغُوْرِ الْاُمَوِيَّةِ نَمَتِي سُلَيْمٌ؛ فَلَائِزِرِيْنَ بِي عِنْدَكُمْ مَا تَزُوْنَهُ مِّنْ سَمَلِي و اَطْمَارِي»؛ «من مردی از اهالی اسکندریه از مرزهای اموی هستم و به سلیم منسوب شده‌ام، البته آنچه از لباس‌های کهنه و پاره بر تن من می‌بینید مرا نزد شما خوار و بی ارزش نمی‌کند. به خدا قسم که ما میان مردم صلح و آشتی برقرار کرده ایم صبح هنگام برای میهمانان شتر و شب هنگام گوسفند سر می‌بردیم.» (قدمیاری، ۱۳۸۹: ۱۰۲)

و در جایی دیگر می‌گوید: «انا رجل من الاسكندرية من الثغور الاموية قد وطأ لي الفضل كنفه ورحب بي عيش ثم جمعج الدهر عن ثمه و رمه و اتلاني زعاليل حمر الوصل.»؛ «من مردی از سرزمین اسکندریه از مرزهای حکومت اموی هستم. افزونی، آغوشش را برایم نرم و راحت گردانیده و زندگی به من خوش

آمد گفته بود و خانه‌ای بر اموال خود افزودم، سپس روزگار از کم و زیادش بر من تنگ گرفت...» (همان: ۱۳۱) او در این مقامه نیز با انتساب خود به شهر اسکندریه و بیان خوش احوالی‌اش در آن شهر و سپس بیان چگونگی دشمنی روزگار با وی، درصدد جلب نظر مردم و گرفتن پول و تکدی‌گری است.

۳-۴. ضد نوستالژی

گاهی افراد اگرچه از گذشته با غم و ناراحتی یاد می‌کنند، این ناراحتی به سبب غربت نیست؛ بلکه یادآوری گذشته تلخی است که برای فرد به یادگار مانده است. چنین امری که نوعی ضد نوستالژی محسوب می‌شود، در مقامه کوفیه قابل ملاحظه است. ابوالفتح، در این مقامه هیچ راهی را برای بازگشت به وطن در پیش روی خود نمی‌بیند. او رفتار بد خویشان را به یاد می‌آورد که با تمام وجود او را از خود راندند و اکنون آواره و بی‌پناه، سرزمین‌های مختلف را با سختی و بدحالی می‌پیماید.

«فقلنا مَن القارُعُ المُنْتاب؟ فقال: حرَّ قاده الضُّرُّ و الزمن المُرُّ... غریب اوقدت النارُ علی سفره و بُح العوَاءُ علی أثره و بُذت خَلْفُهُ الحُصَّیَّات و کُنست بعده العَرَصات...»؛ «گفتیم این کوبنده در که پیایی درها را زده تا نوبت به ما رسیده کیست؟ گفت... آزاده‌ای است که سختی و بدحالی روزگار او را به اینجا کشانیده است... بیگانه‌ای است که در پی سفرش آتش افروخته شده و سگ در پی او پارس کرده است. پشت سر او سنگریزه افکنده شده و پس از رفتنش حیاطها جاروب شده است.»

در توضیح این مطالب باید گفت: اینکه «در پی سفر کسی آتش افروخت»؛ یعنی فرد، دیگر هیچ امیدی به بازگشت به میهن خود ندارد، گویی میان او و میهنش آتش افروخته شده و راه بر او با آتش بسته شده است. و «زمانی سگ در پی کسی عو عو کند» که ناشناس باشد و هیچ‌یک از مردم قبیله او را نشناسند. حال، ابوالفتح نیز چندان از میهن خود دور افتاده و در غربت به سر برده که گویی دیگر از میهن خویش نیست و کسی او را در آنجا نمی‌شناسد و از همین روی، به میهن خود بر نمی‌گردد.

مطلب دیگر اینکه «یکی از رسوم عرب این بوده است که چون کسی از آنان دور می‌شد و دوست نداشتند نزد آنان برگردد، چند ریگ در پس او می‌افکندند بدین معنا که او را از خود دور افکندیم، بدین سان که این ریگ‌ها را دور افکندیم.» این عبارت، در اینجا کنایه از این است که خویشان این بیگانه، آروزی برگشت او را ندارند. (طیبیان، ۱۳۸۷: ۴۶)

۶. گونه‌های بازتاب نوستالژی در مقامات حریری

۱-۴. راوی مقامه‌ها

حارث بن همام راوی مقامه‌ها، او نیز؛ مانند راوی مقامه‌های بدیع‌الزمان در هر مقامه‌ای به سرزمینی وارد می‌شود. در برخی از این سرزمین‌ها به خاطر احساس دلتنگی که بر وی پدیدار می‌شود از احساس غربت خود سخن به میان می‌آورد.

همانطور که حارث خود بیان می‌دارد، وطن جایگاه انس و الفت هر فردی است: «مَأْلَفُ الْوَطَنِ». (الشریسی، ج ۳، ۱۴۱۳ق: ۷۶) اما گاهی روزگار ستمگر چنین حکم می‌کند که او ناگزیر به رفتن به شهر واسط و ترک وطن می‌شود. وی در این شهر، انیس و همدم و حتی مکانی برای سکونت نداشت، از این رو غربت، چنان برای او طاقت‌فرسا و سخت بود که همچون ماهی که در بیابان و به دور از آب افتاده باشد، حارث نیز در دوری از وطن، نفسش به شماره افتاده و در خود احساس خفقان و مرگ داشت. «الْبجَانِيُّ حُكْمٌ دَهْرٍ قَاسِطٍ إِلَىٰ أَنْ أُتَجِّعَ أَرْضَ وَاسِطٍ فَقَدْتُهَا وَ أَنَا لَا أَعْرِفُ بِهَا سَكْنًا وَ لَا أَمْلِكُ فِيهَا مَسْكَنًا لَمَّا حَلَلْتُهَا حُلُولَ الْحَوْتِ بِالْبِيدَاءِ...» (همان، ج ۳، ۱۴۱۳ق: ۳۶۹) «روزگار ستمگر مرا وادار ساخت که برای رفع نیاز و حاجت خود به سرزمین واسط بروم به همین دلیل قصد آنجا کردم و در حالیکه آنجا مایهٔ آنس و الفتی را نمی‌شناختم و صاحب مسکنی نبودم آنگاه که مانند فرود آمدن ماهی در بیابان... در آنجا فرود آمدم.» (گلشاهی، ۱۳۸۹ش: ۲۷۱) همانطور که می‌بینیم، وطن برای حارث، مانند آب برای ماهی است و همانطور که آب مایهٔ حیات ماهی است وطن برای او، عامل زنده ماندن و بقاست.

حارث بن همام در مقامهٔ صنعانیه بیان می‌دارد که به خاطر فقر و درویشی مجبور است از دوستان خود دور و راهی دیار غربت در صنعا شود. «لَمَّا اقْتَعَدْتُ غَارِبَ الْاِعْتِرَابِ وَ اِنَاتِي الْمَتْرَبَةَ عَنِ الْاِتْرَابِ وَ طَوَّحْتُ بِي طَوَائِحَ الزَّمَنِ اِلَىٰ صَنْعَاءِ الْيَمَنِ» (الشریسی، ۱۴۱۳ق، ج ۱: ۴۸) «هنگامی که بر بالای کوهان شتر غربت سوار شدم و فقر و درویشی مرا از هم سن و سالانم دور ساخت، پیشامدهای ناگوار مرا به صنعای یمن تبعید کرد.» (گلشاهی، ۱۳۸۹ش: ۶۹) در جایی دیگر نیز به خاطر جدایی از دوستش سروجی-قهرمان مقامه- احساس دل‌تنگی خود را ابراز می‌کند زیرا در کنار این دوست می‌توانست بر غم غربت چیره گردد: «فَكُنْتُ بِهٖ اَجْلُوْهُ هُمُوْمِي وَ اِجْتَلِي زَمَانِي طَلَقَ الْوَجْهَ مُلْتَمِعَ الصَّبَا» (الشریسی، ۱۴۱۳ق، ج ۱، ص ۷۹) «غم‌های خود را از طریق او می‌زدودم و با صورتی گشاده و روشنایی درخشنده‌ای به روزگار خود می‌نگریستم.» (گلشاهی، ۱۳۸۹ش: ۷۶)

فقر و نداری موجب جدایی این دو دوست از یکدیگر شد، «اِلَىٰ اَنْ جَدَحْتُ لَهٗ يَدُ الْاِمْلَاقِ كَأَسِ الْفِرَاقِ» (الشریسی، ۱۴۱۳ق، ج ۱: ۷۹) «تا اینکه دست فقر جام جدایی را آمیخت.» (گلشاهی، ۱۳۸۹ش: ۷۶) در مقامه دمشقیه حارث برای دستیابی به وضعیت بهتر و رفاه بیشتر، ترک وطن می‌کند و از رفتن به غوطه عراق خوشحال است؛ اما دیری نمی‌پاید که دل‌تنگ وطن شده و با ترک ثروت به دست آورده در غوطه، راهی وطن می‌شود. «حَكِي الْحَارِثُ بِنِ هَمَامٍ قَالَ: سَخَّصْتُ مِنَ الْعِرَاقِ اِلَى الْغُوطَةِ وَ... وَ فِيهَا مَا تَشْتَهِي الْاِنْفُسُ وَ تَلْدُّ الْاَعْيُنُ فَشَكَرْتُ يَدَ النُّوِي... اِلَى اَنْ سَرَعَتْ فِي الْاِعْرَاقِ وَ قَدْ اُسْفَقْتُ مِنَ الْاِعْرَاقِ فَعَادَنِي عَيْدٌ مِنْ تَذْكَارِ الْوَطَنِ وَ الْحَنِينِ اِلَى الْعِطَنِ.» (پیشین، ج ۲، ۱۴۱۳ق: ۳۴) حارث بن همام حکایت کرد و گفت: «از عراق به غوطه رفتم... در آنجا هر آنچه، جان‌ها آرزو می‌کنند و چشم‌ها از آن لذت می‌برند، وجود داشت؛ بدین

سبب از جدایی از وطن سپاسگزاری کردم ... تا اینکه مسافران شروع کردند به رفتن به عراق... در این هنگام یاد وطن و اشتیاق به دیدن شهر و منزل خود، دوباره به سوی من بازگشت.» (گلشاهی، ۱۳۸۹ش: ۱۴۵)

البته همیشه ترک وطن به منظور دور شدن و یا فرار از شرایط بد نیست، گاهی فرد رنج سفر را به جان می‌خرد تا تجربه‌ای به دست آورد! در مقامه نجرانیه، حارث بن همام عنوان می‌کند که ترک وطن را برای بهره‌مندی از ادب بر خود تحمیل کردم. «تَرَامَتْ بِي مَرَامِي النَّوَى وَمَسَارِي الْهَوَى، إِلَى أَنْ صِرْتُ ابْنَ كُلِّ تَرْبَةٍ وَأَخَا كُلِّ غُرْبَةٍ إِلَّا أَنِّي لَمْ أَكُنْ أَقْطَعُ وادياً وَلَا أَشْهَدُ نادياً؛ إِلَّا لَأَقْتَبَسَ الادبَ الْمُسْلِمِيَّ عَنِ الْأَشْجَانِ الْمَغْلِيَّ قِيمَةَ الْإِنْسَانِ.» (الشريسي، ۱۴۱۳ق، ج ۵: ۴۰) «مکان‌های افکندن دوری و جدایی... مرا از شهری به شهر دیگر می‌انداخت، طوری که ملازم هر سرزمینی و هر غربتی می‌شدم. با وجود این، هیچ وادیی را جز به منظور بهره‌مند شدن از ادبی که غم‌ها را برطرف می‌سازد و قیمت انسان را گران می‌کند، نمی‌پیمودم.» (همان: ۳۸۱)

در مقامه رملیه نیز، حارث علت ترک وطن خویش و تحمل سختی‌های سفر و غربت را، به دست آوردن تجربه و پختگی و زیرکی یاد می‌کند که بسیار سفر باید تا پخته شود خامی!

«كَتَبْتُ فِي عَنفَوَانِ الشَّبَابِ... أَقْلِي الْأَكْتِنَانَ بِالْغَابِ وَأَهْوَى الْأَنْدِلَاقَ مِنَ الْقِرَابِ لِعِلْمِي أَنَّ السَّفَرَ يَنْفُجُ السَّفَرَ وَيَنْتِجُ الظَّفَرَ وَمُعَاوَرَةَ الْوَطَنِ تَعْقِرُ الْفِطْنَ.» (همان: ۴) «در آغاز جوانی... پنهان داشتن در بیشه را دشمن می‌دانستم و بیرون آمدن از غلاف شمشیر را دوست (دوری از وطن را دوست می‌دانستم) با علم به اینکه سفر، سفره‌ها را پر می‌کند و پیروزی به بار می‌آورد و ملازمت وطن هوشیاری و زیرکی‌ها را مجروح می‌سازد.» (گلشاهی، ۱۳۸۹ش: ۲۸۵)

۲-۴. قهرمان مقامه‌های حریری

۱-۲-۴. بیان خاطرات همراه با افسوس و حسرت (حسرت بر گذشته)

همانطور که پیشتر اشاره شد، حسرت بر گذشته با بیان خاطرات ارتباط تنگاتنگی دارد و این احساس نوستالژیک نیز در مقامه‌های حریری و بخصوص در درون قهرمان دیده می‌شود:

ابوزید سروجی قهرمان مقامه‌های حریری، در مقامه دیناریه خاطره‌ای از گذشته خود بیان می‌کند که صاحب مجلس و ثروت بود و به سبب دارایی بسیاری همواره به بذل و بخشش و مهمان‌نوازی مشغول بود؛ اما این نیز دیری نپایید؛ زیرا سختی‌ها و بدخواهی حسودان و حوادث تاریک روزگار، سبب شد تا غیر از اینکه اموالش را از دست دهد و فقیر گردد، او و فرزندانش از وطن دور و آواره سرزمین‌های مختلف شوند.

در این مقامه، سروجی با دروغ از گذشته‌ای صحبت می‌کند که او هرگز از آن برخوردار نبوده است. «يَا أَخَايَرِ الدَّخَائِرِ... وَانظُرُوا إِلَيَّ مَنْ كَانَ ذَا نَدَىٍّ وَ نَدَىٍّ وَ جِدَّهُ وَجَدًا وَ عَقَارٍ وَ قُرَى فَمَا زَالَ بِهِ قَطُوبُ الْخَطُوبِ وَ حُرُوبُ السُّودِ حَتَّى صَفِرَتْ الرَّاحَةُ... وَ اعْوَلِ الْعِيَالِ وَ خَلْتَ الْمَرَابِطَ» (الشريسي، ۱۴۱۳ق، ج ۱: ۱۳۲) «ای بهترین ذخیره‌ها... به فردی نگاه کنید که صاحب مجلس و عطا و ثروت و بخشش و اموال غیر منقول و روستاها

و کاسه‌های پهن و غذای مهمان بود؛ اما پیوسته ترشروی می‌شداید و سختی‌ها و جنگ‌های غم و زبانه‌های آتش بدی حسود و گرفتار شدند در حادثه‌های ناگوار سیاه و تاریک به او می‌رسید تا اینکه کف دستش خالی از درهم شد... زن و فرزندانش شیون و زاری کردند و محل بستن چهارپایانش خالی شد. (گلشاهی، ۱۳۸۹: ۸۱)

در مقامه تفلیسیه، در جمع گروهی در شهر تفلیس در هیأت پیرمردی فلج ظاهر می‌شود و خود را فرد صاحب منزلتی معرفی می‌کند؛ که روزگاری صاحب حکومت و ولایت و یاری کنندهٔ نیازمندان بود؛ اما روزگار او را به وضعیت کنونی‌اش گرفتار کرد. او با سرودن اشعاری درصدد جلب نظر مردم و در پایان دست یافتن به هدف خود و گرفتن پول است. «ولقد كنت والله مَمَّنْ ملك و مال و ولی و آل و زَفَد و أنال و وصل وصال ... و النوائب تنحَّتْ حتَّى الوَكْرُ قَفْرٌ». (الشریسی، ۱۴۱۳ق، ج ۴: ۱۱۱) «من از جمله کسانی بودم که مالک و مالدار بودند و سرپرستی کارها را به عهده می‌گرفتند و ولایت و حکومت می‌یافتند و به دیگران یاری می‌رساندند و بخشش می‌کردند و صلّه می‌دادند...؛ اما مصایب و سختی‌ها پیوسته اموال مرا نابود می‌ساخت... (گلشاهی، ۱۳۸۹: ۳۱۲)

در مقامه کرجیه، ابوزید در کرج، در روزی بسیار سرد و زمستانی در قالب شعر به شرح وضعیت خود می‌پردازد. او که به نظر می‌رسد قصدش پند و اندرز دیگران است، از دیگران می‌خواهد به روزگار دلخوش نباشند زیرا وی، از جمله کسانی بود که در گذشته قدر و منزلتی عالی داشت و از ثروت و مال فراوانی برخوردار بود؛ اما ناگهان، روزگار از همه طرف به سوی او حمله‌ور شد و او را شکست داد، منزلت ادبی که از آن برخوردار بود، از رونق افتاد و او دچار فقر و بدبختی گشت. در این مقامه نیز، ابوزید، بار دیگر از ترفند خاطره‌گویی از گذشتهٔ خوب خود و مقایسهٔ آن با وضعیت اسفبار کنونی‌اش، در صدد جذب ترحم و کمک دیگران است. این نمونه‌هایی، که در این مقامه‌ها به آنها اشاره شد از جمله مواردی است که می‌توان از آنها، تعبیر «نوستالژی دروغین» یاد کرد.

حاذروا انقلاب سلم الدهر فإنتی كنتُ نبيّة القَدْرِ

و از تغییر و دگرگونی صلح روزگار بترسید چرا که من قبلاً منزلتی عالی داشتم

أوی إلی و فِرِّ و حدِّ یفیری تَفید صُفْری و تُبیدُ سُمْری

به سوی مال و ثروت فراوان و تیزی ای که می‌برید میل کردم و طلاهای زرد رنگم به من سود می‌رساند و نیزه‌ام نابود می‌ساخت.

شَنَّ غارات الرزایا العُبری و لم یزل یسحُتْنی و یبری

تا اینکه مصیبت‌های تیره و سخت از چهار طرف بر من هجوم آورد، در حالی که پیوسته مرا درمانده و مستأصل و لاغر و رنجور می‌ساخت.

حتی عَفْت داری و غاضِ دَرِّی و بازِ سِعی فی الوری و شِعی

تا اینکه خانه‌ام، کهنه و فرسوده شد و شیر شترم، خشکید و نرخ قیمت و شعرم در میان مردم از رونق افتاد. (ارزش ادیبم در نزد آنان کم شد). (همان: ۲۴۶)

۲-۲-۴. پیری و شکوه از روزگار

سروجی در مقامه‌های مختلف از روزگار و پیشامدهای ناگواری که گذشته خویش را دگرگون و او را به فقر و یا پیری دچار کرده، نالان است. در پایان مقامه حلوانیه پس از آنکه حارث به زحمت ابوزید را می‌شناسد از تغییر قیافه و دگرگونی وی سؤال می‌کند، سروجی در جواب حارث از زمانه و پیشامدهای ناگوار آن شکوه می‌کند زیرا که روزگار علت پیری وی شده است.

وَقَعَ الثَّوَابُ سَبَبًا وَالذَّهْرُ بِالتَّاسِ قُلَّبًا (الشریسی، ۱۴۱۳ق، ج: ۱، ۱۲۷)

پیش آمدن و واقع شدن آلودگی‌ها (و حوادث) روزگار مرا پیر کرده است و روزگار مردم را از حالی به حالی می‌گرداند و بسیار حیل‌ساز و متقلب است. (گلشاهی، ۱۳۸۹ش: ۸۰)

۲-۲-۳. نوستالژی اصالت و نسب

ابوزید، در شهرها و مکان‌های مختلف، خود را به دروغ به اصل و نسب‌هایی منتسب می‌کند. گاهی خود را به قبیله «قیله» نسبت می‌دهد و گاهی به پادشاهان «غسان». مقصود او از این انتساب دروغین، تظاهر به داشتن گذشته مرفه و اصالت نیکویی است که چرخش زمان موجب شده که وی اکنون به فقر و درویشی و دریوزگی بیفتد.

«فوالذی استخرجنی من قیلَه» (پیشین، ۱۴۱۳ق، ج: ۱، ۱۳۸) «قسم به خدایی که مرا از قبیله بیرون آورد»؛ قیله دختر ارقم غسانی و مادر اوس و خزرج بود. (گلشاهی، ۱۳۸۹ش: ۸۲)

غسان اسرتی الصمیمه و سَرُوجُ تُرْبَتی القدیمه (الشریسی، ۱۴۱۳ق، ج: ۱، ۲۵۹)

قبیله غسان، قوم و خویش اصلی من هستند و سروج تربت قدیمه من است. (گلشاهی، ۱۳۸۹ش: ۱۰۷)

ابوزید سروجی در مقامه بغدادیه، خود را به هیأت پیر زنی فقیر درمی‌آورد که کودکان یتیم بسیاری دارد. او به هنگام مواجه شدن با گروهی در میان راه، با بیانی نیکو، از گذشته و اصل و نسب نیکوی خویش سخن می‌گوید و اینکه گذشت روزگار و پیشامدهای ناگوار آن، موجب شده است که اکنون به این فقر و فلاکت بیفتد. «ای سرپرستی کنندگان بیچارگان، بدانید که من از مهران و بزرگان برگزیده و نیک هستم.» (پدر و مادرم از سادات بوده‌اند) (همان، ۱۳۸۹ش: ۱۵۵)

۲-۲-۴. نوستالژی ارزشهای از دست رفته

این مؤلفه از نوستالژی، آنگاه پدید می‌آید که فرد، نظم و توازن جهان پیرامونش را بر هم خورده و دچار بحران می‌بیند، بدین سبب خود را دلتنگ ارزشهای گذشته‌ای می‌یابد که روزگاری به زندگی و موجودیت وی معنا و مفهوم بخشیده بود.

در برخی از مقامه‌ها، ابوزید از ارزشهایی با حسرت یاد می‌کند که اکنون برای مردم زمانه جایگاهی ندارند. او دلتنگ روزگاری است که دارای منزلت ادبی نیکویی بود و در نزد مردم جایگاه ارزشمندی داشت؛ اما اکنون چرخش زمانه طوری شده که ادیب و دستاوردهای ادبی‌اش نزد مردم چندان بهایی ندارد.

در این مقامه، ابوزید در نزد قاضی، خود را ادیبی صاحب فضل و دارای اصل و نسب معرفی می‌کند که روزگاری منزلت و مقامی داشت ولی اکنون زمانه واژگون شده و کسی دیگر حرمت اهل ادب را نگه نمی‌دارد. دیدن ادیبان برای مردم بسان دیدن مردارهایی است که از بوی بدشان دوری می‌کنند. از این رو، ابوزید بیان می‌دارد که اکنون دچار سرگشتی و تعجب از کار زمانه‌ام و از این وضعیت دچار غم و اندوه گشته‌ام و ناگزیرم دست به کاری بزنم که در انظار عموم مرا بی‌اصل و نسب جلوه می‌دهد. البته ابوزید در اینجا نیز، با تظاهر به ادیب بودن، با حسرت از گذشتهٔ ادبی درخشان خود یاد می‌کند تا با این ترفند خود را از حکم قاضی اسکندریه برهاند.

و کنتُ من قبل امتری نُشْباً بِالْأَدَبِ الْمُنْتَقَى وَ احْتَلَبَ

قبلاً مال و ثروت را با ادبی که کسب کرده بودم، به دست می‌آوردم و می‌دوشیدم.

وَ يَمْتَطِي اخمصى لِحُرْمَتِهِ مَرَاتِباً لَيْسَ فَوْقَهَا رَتَبٌ

کف پایم به جهت حرمت و مقام و منزلتی که داشت، سوار مراتب و درجاتی می‌شد که بالاتر از آن، رتبه‌ها و درجاتی نداشت.

وَ طَالَمَا رُقَّتِ الصَّلَاتُ إِلَى رَبِيعِي فَلَمْ أَرْضَ كَلَّ مِنْ يَهَبُ

مدت طولانی بود که عطاها و هدایا را به منزل من، می‌فرستادند؛ اما من، از هر کسی که می‌بخشید و از هر بخشنده‌ای نمی‌پسندیدم.

فَالْيَوْمَ مِنْ يَعْلُقُ الرَّجَاءُ بِهِ اِكْسَدُ شَيْءٍ فِي سَوْقِ الْاَدَبِ

اما امروز ادب (و هنر ادبی) آن کسی که به او امید بسته می‌شد و در بازار شعر و شاعری بی‌رونترین چیز است.

لَا عَرَضُ ابْنَانِهِ يُصَانُ وَلَا يُرْقَبُ فِيهِمْ اِلَّا وَلَا نَسَبٌ

نه آبروی اهل ادب را صیانت می‌کنند و نه در مورد آنان حق قرابت و همجواری را نگاه می‌دارند و نه ملاحظهٔ اصل و نسبشان را می‌کنند. (گلشاهی، ۱۳۸۹: ش: ۱۲۶)

كَأَنَّهُمْ فِي عَرَايِهِمْ جِيْفٌ يَبْعُدُ مِنْ نَتَيْهَا وَيُجْتَنَّبُ

گویی این ادیبان در آستانهٔ خانه‌های آنان؛ همانند مردارهایی هستند که از بوی بد آن دوری می‌کنند. (الشریسی، ۱۴۱۳ق، ج ۱: ۳۵۵-۳۵۷)

۵-۲-۴. نوستالژی وطن

سرزمین و وطن مرکز هویت فردی و اجتماعی فرد است. در حوزه ادبیات هرگاه نویسنده در نوشته خود از احساس دلتنگی توأم با حسرت برای سرزمین خود، سخن به میان آورد؛ وی فردی غربت‌زده و دلتنگ سرزمین است. چنانکه در در مقامه قهقریه از زبان قهرمان نقل می‌شود: «كذا المَعْرَبُ شَخْصَةً مَتَعْرَبٌ وَ نَوَاهِ غَرْبَةٌ.» (همان، ج ۲: ۲۵۶) «جسم فردی که ترک وطن می‌کند، به غربت رونده است و مقصدش دور.» (گلشاهی، ۱۳۸۹ش: ۱۹۰) ابوزید در مقامه طیبیه نیز اعتراف می‌کند که کسی که ترک وطن کرد غربت و هجران دامنگیرش خواهد شد و فرد دور افتاده و غریب حتی اگر به طوبی وارد شود، خوشایند او نخواهد بود:

و الغریب الدار لو حلَّ بطوبی لم تطب له (همان، ج ۴: ۷۱)

«فرد دور افتاده و غریب یک شهر حتی اگر به طوبی وارد شود، خوشایند او نخواهد بود.» (گلشاهی،

۱۳۸۹ش: ۳۰۷)

در مقامات حریری، «سروج» به مثابه مدینه فاضله و وابستگی ابوزید است. در مقامه مکیه می‌توان به راستین بودن حس دلتنگی ابوزید در مقامه‌ها اعتراف کرد؛ البته شاید بتوان ادعا کرد که این همان حس دلتنگی حریری نسبت به زادگاه خود باشد که آن را در احساس ابوزید به نمایش گذاشته است. در این مقامه، ابوزید پس از آنکه با گروهی از حجاج روبرو می‌شود و با سرودن اشعاری تظاهر به فضل و ادب می‌نماید، از آنان تقاضای حاجت می‌کند. در پایان و پس از آنکه حاجتش رفع می‌شود، در پاسخ به سؤالی از اصل و نسب خود سخن به میان آورد و با حالت حسرت و اشک، از سروج وطنش یاد می‌کند و می‌گوید از زمانی که از آن دور شده هیچ چیزی در نظرش خوشایند نبوده است. ابوزید چنان از دوری و هجران سروج به درد می‌آید که نمی‌تواند به شعر خواندن خود ادامه دهد و باچشمانی اشک بار، زود از آن گروه جدا می‌شود.

سَروِجُ داری و لکن کِیفَ بِهَا السَّبیلُ الیهَا

سروج خانه من است؛ اما چگونه می‌توانم به آنجا راه یابم.

و قد أَنَاخَ الاعْجَادِ بِهَا وَأَخْنَوْلَ عَلِیْهَا

در حالی که دشمنان، شتران خود را در آنجا خوابانده‌اند و آنجا را تباه کرده‌اند.

فَوَالَّتِی سَبَرْتُ أَبْغِی حَطَّ الذَّنُوبِ لِدیْهَا

سوگند به آن خانه‌ای (کعبه‌ای) که به سوی آن حرکت کرده‌ام تا در کنارش به زمین گذاشتن بار

گناهانم را بجزویم

ما راقَ طَرْفِی شَئٌ مِذْ غِیْبَتْ عَنْ طَرْفِیْهَا (الشریسی، ۱۴۱۳ق، ج ۲: ۱۴۷)

از زمانی که از دو جانب آن دور شده‌ام هیچ چیز در نظرم خوشایند نبوده است. (گلشاهی، ۱۳۸۹ش: ۱۶۵)

در پایان مقامهٔ صوریه، راوی در مصر با قهرمان روبرو می‌شود و از او دربارهٔ زادگاهش می‌پرسد. او با اشک و اندوه از زادگاه خوش آب و هوایش، سروج یاد می‌کند. او به سبب چیره شدن دشمن بر آن شهر، مجبور به ترک آنجا می‌شود؛ اما این غربت و دروی چنان برایش سخت و طاقت فرساست که آرزو می‌کند ای کاش زمانی که مجبور به ترک دیارش می‌شد، همان لحظه، مرگش فرا می‌رسید.

«فتنفس الصعداء مراراً و ارسل البكاء مدراً حتى إذا استنزف الدمع... وقال لی:

چندین بار نفسی عمیق کشید و اشکش را -درحالی که ریزان بود- روانه ساخت و اشک ریخت... و گفت:

مسقط رأسی سَروجُ و بِهَا كُنْتُ اموجُ

محل تولدم سروج است. در آنجا بود که سیر و حرکت می‌کردم

بلدهٔ یُوجَدُ فیها کُلُّ شئی و یُروجُ

شهری که در آن هر چیزی می‌توان یافت و شهری که رونق می‌یابد

وردّها من سلسبیل و صحاریها مرّوجُ

آب آن از سلسبیل است و صحراهای آن از چمنزارهاست...

لیت یومی حَمَّ لَمَّا حَمَّ لِي مِنْهَا الخُرُوجُ (الشریسی، ۱۴۱۳ق، ج ۳: ۴۴۱)

ای کاش آنگاه که خارج شدن از آن شهر برایم مقدر شده بود، روز مرگم هم مقدر می‌شد. (گلشاهی، ۱۳۸۹ش: ۲۸۶)

به نظر می‌رسد در این دو مقامه، از آنجا که این ابراز احساسات ابوزید در پایان مقامه‌ها صورت گرفته و در ابتدای مقامه‌ها و پیش از این، ابوزید در به کار بردن ترفند خود در گرفتن پول و کمک موفق بوده است و به بیان دیگر نیازش برآورده شده بود، او به راستی به سبب غربتی که دامنگیرش شده است غمگین است؛ از این رو همواره با چشمی اشک آلود و اشعاری غمین از زادگاهش سروج یاد می‌کند. حال آنکه در سایر موارد، او برای خالی کردن جیب مردم، خود را به دروغ به اصالت نیکو نسبت می‌داد و از گذشتهٔ درخشان ادبی خود سخن به میان می‌آورد؛ اما در نهایت، این دروغ و حیلۀ او توسط حارث، راوی مقامه‌ها بر ملا می‌شد.

در مقامهٔ ملطیه نیز پس از پاسخگویی به چیستان و معماها، وقتی از زادگاهش می‌پرسند، او چون زنی داغ‌دیده و فرزند از دست داده، آهی بر می‌کشد و می‌گوید: اگرچه به هر شهری وارد می‌شوم آنجا منزلگاه من است، من دل‌باخته و عاشق سروج هستم. سرزمین زیبا و دارای آب و هوای خوش و سرسبز و پر از درخت که پس از جدایی از آن، هیچ چیز برایم خوشایند نبوده است.

لَمَّا هَمَّ بِالْمَمَرِ سُبُلَ اِیْنِ الْمَمَرِ. فَتَنَفَسَ كَمَا تَنَفَسَ التَّكْوَلُ ثَمَّ اِنْشَأَ یَقُولُ

در مورد اقامتگاهش از او پرسیدند؟ باشنیدن این سخن نفسی عمیق کشید، همانگونه که زن بسیار داغ‌دیده و فرزند از دست داده، نفس عمیق می‌کشد و ناله سر می‌دهد و شروع کرد به گفتن:

كُلُّ شَيْعِبٍ لِي شَيْعِبٌ
و به رُبْعِي رَحْبٌ

هر راهی و هر شهری، راه و شهر من است و منزل من، در هر راه شهری وسیع و فراخ است

غیر آئی بِسْرُوجٍ
مُسْتَهَامِ الْقَلْبِ صَبٌّ

با وجود این، من دلباخته و عاشق سروج هستم

هی أَرْضِي الْبِكْرُ وَالْجُوُّ
الَّذِي مِنْهُ الْمَهْبُ

آنجا سرزمین بکر من است و هوایی که در آن شهر وجود دارد، وزیدن گاه من است

ما حلالی بعدها حُلُوٌّ وَلَا اَعْدُوذَبَ عَذْبٌ (الشریسی، ۱۴۱۳ق، ج: ۴، ۲۱۶-۲۱۷)

پس از جدا شدن از آن شهر، نه چیزی شیرینی به مذاقم شیرین آمده و نه چیز گوارایی، گوارا گشته است.

(گلشاهی، ۱۳۸۹ش: ۳۴۱)

نکته اساسی در باب آرمانشهر، این است که شاعر (و نویسنده) به دلیل اوضاع نامطلوب روزگار و قرار گرفتن در وضعیت سخت و دشوار زندگی و برای رهایی از چنین وضعی به ترسیم و توصیف جامعه‌ای می‌پردازد که در آن آرامش روحی-روانی می‌یابند. (صادقی و همکاران، ۱۳۹۳ش: ۱۹۲) از مطالب ذکر شده، چنین برمی‌آید که سروج برای ابوزید، چنین جایگاهی را دارد. ابوزید که از سفرهای مداوم و غربت در سرزمین‌های مختلف، ناخرسند است، هرگاه از سروج یاد می‌کند، دلتنگ می‌شود و برای تسلای روح خود، به یاد آن اشک می‌ریزد.

نتیجه‌گیری

- راوی مقامات حریری، اگرچه برخی اوقات از غربت به تنگنا می‌افتد، عقلانیت او بر احساس غالب است و چنانکه خود معترف است، رنج سفر و غربت را متحمل می‌شود تا از این طریق به پختگی و ادب و فضل دست یابد. حال آنکه در مقامه‌های بدیع‌الزمان چنین امری به چشم نمی‌خورد.

- قهرمان‌ها در هر دو مقامات، از گذشته و اصالت خود با حسرت یاد می‌کنند و ناگواری‌های روزگار را عامل بدی روزگار کنونی و فقر خویش می‌دانند.

- فقر از اصلی‌ترین علل غربت قهرمان مقامات بدیع‌الزمان و حریری است. این خود به نوعی می‌تواند تجلی‌گر اوضاع بد اقتصادی و معیشتی مردم آن زمان باشد. چنانکه حارث، غربت دوستش ابوزید را همین مسأله می‌داند. «إلى ان جدحت له يدُ الاملاق كأس الفراق... و لَفْظَتُهُ مَعَاوِزُ الْإِرْفَاقِ إِلَى مَفَاوِزِ الْآفَاقِ» (الشریسی، ۱۴۱۳ق، ج: ۱، ۸۱) «تا اینکه دست فقر، جام جدایی را آمیخت... فقر و تنگدستی و نداشتن

سود و درآمد او را به بیابان‌های آفاق انداخت.» (گلشاهی، ۱۳۸۹ش: ۷۶)

- در مقامات بدیع‌الزمان، به نوعی ضد نوستالژی به کار رفته است، زیرا ابوالفتح، دلتنگ دوستان و نزدیکانش نیست، بلکه از یادآوری گذشته خود به دلیل رفتار بدی که دیگران نسبت به او داشته‌اند، ناراحت می‌شود!

- در مقامات حریری «سروج» گویا همان آرمانشهری است که قهرمان همواره دلتنگ آن است؛ اما ذکر وطن - اسکندریه - از سوی قهرمان مقامات بدیع‌الزمان، با چنین احساس نوستالژی همراه نیست.

- در بررسی انجام شده، این نتیجه حاصل شد که به تناسب دور بودن قهرمان و راوی از وطن، شاهد انواع مؤلفه‌های نوستالژی در این مقامات هستیم.

- از مؤلفه‌های موجود می‌توان به حس دلتنگی نسبت به وطن، زادگاه، گذشته و ارزشهای از دست رفته و نیز تجلی آرمانشهر اشاره کرد، که مورد اخیر تنها در مقامه‌های حریری به چشم می‌خورد.

- ابوزید سروجی و ابوالفتح اسکندری دو قهرمان مقامه‌ها، با تردستی و زیرکی که از خود نشان می‌دهند گاهی با استفاده از ترفند «ابراز غریب بودن و تظاهر به غربت»، احساسات را تحت تأثیر قرار می‌دهند و از این طریق جیب مردم را خالی می‌کنند. در اینجا می‌توان این احساس دروغین را نوستالژی دروغین (false nostalgia) نامید. در واقع تظاهر به غربت و درماندگی و دوری از وطن از راه‌های تکدی ابوالفتح اسکندری و ابوزید سروجی است.

- نوستالژی راوی مقامات حریری - حارث بن همام - در احساس دلتنگی وی نسبت به وطن و غم غربت و نیز جدایی از قهرمان؛ یعنی ابوزید جلوه دارد.

کتاب‌های فارسی

- پیرمردیان، حمیدرضا. (۱۳۸۷ش). بررسی تطبیقی مقامات حریری و بدیع‌الزمان همدانی؛ پایان‌نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه شهید چمران اهواز.

- ذکاوتی قراگزلو، علیرضا. (۱۳۸۷ش). بدیع‌الزمان همدانی و مقامات نویسی؛ چ اول، تهران: حوزه هنری.

- طبیبان، سیدحمید. (۱۳۸۷ش). ترجمهٔ مقامات بدیع‌الزمان همدانی؛ تهران: انتشارات امیرکبیر.

- گلشاهی، طواق، (۱۳۸۹ش). ترجمه مقامات الحریری؛ چاپ دوم، تهران: انتشارات امیرکبیر.

- قدمیاری، کرملی. (۱۳۸۹ش). شرح و ترجمه مقامات بدیع‌الزمان همدانی؛ ارومیه: انتشارات دانشگاه ارومیه.

مقالات فارسی

- حریری، فیروز و محمد حسین کاکوئی. (بهار و تابستان ۱۳۸۸ش). «شخصیت و شخصیت‌پردازی در مقامات حریری»؛ مجله انجمن ایرانی زبان و ادبیات عربی، شماره ۱۱، صص ۶۳-۹۰.
- _____ (تابستان ۱۳۸۲ش). «داستان‌پردازی در مقامه‌های بدیع‌الزمان»؛ مجله ادبیات و علوم انسانی دانشگاه بیرجند، شماره ۳، صص ۳۷-۴۸.
- صادقی، اسماعیل و همکاران. (بهار و تابستان ۱۳۹۳ش). «بررسی نوستالژی آرمانشهر در اشعار شاعران معاصر»؛ پژوهشنامه ادب غنایی، سال دوازدهم، شماره ۲۲، صص ۱۹۸-۲۰۸.
- صیادی، احمدرضا و علیرضا نوری. (زمستان ۱۳۹۰ش). «نوستالژی در آثار ناصر خسرو، نظامی، خاقانی»؛ مجله رشد آموزش زبان و ادب فارسی، شماره ۴، صص ۱۱-۱۷.
- طاهری‌نیا، علی‌باقر و نسرین عباسی. (پاییز و زمستان ۱۳۹۰ش). «بررسی پدیده نوستالژی در اشعار ابن خفاجه»؛ پژوهشنامه ادب غنایی، سال نهم، شماره ۱۷، صص ۱۴۹-۱۷۲.

کتاب‌های عربی

- الشریسی، عباس احمد بن عبدالمومن القیسی. (۱۴۱۳ق). شرح مقامات الحریری؛ ۵ مجلد، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت: مکتبه العصریه.
- الفاخوری، حنا. (۱۹۸۶م). الجامع فی تاریخ الادب العرب؛ ج ۱، بیروت: دارالجمیل.
- بهرامی، سکنیه. (۱۳۸۹ش). الحنین إلى الوطن فی شعر شعراء الرابطة القلمیه؛ پایان‌نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه تربیت معلم تبریز.
- خشبه، لبنی. (دسامبر ۲۰۱۶م). «بنیة السیاق السردی فی مقامات الحریری»؛ مجله العلوم الانسانیه لجامعة منتوری قسنطنیه، المجلد ب، العدد ۴۶، صص ۳۷-۵۷.

پایان‌نامه عربی

- حقدادی، عبدالرحیم. (۱۳۷۹ش). نقد و تحلیل نثر فنی در مقامات، پایان‌نامه دکتری زبان و ادبیات عربی، دانشگاه تهران.

الحنين في مقامات الهمذاني والحريري*

سعيدة جلالی فرد، طالبة الدكتوراه في فرع اللغة العربية وآدابها بجامعة الشهيد تشرمان أهواز
غلامرضا كريمي فرد، أستاذ مشارك في قسم اللغة العربية وآدابها بجامعة الشهيد تشرمان أهواز
محمود آبدانان مهديزاده، أستاذ في قسم اللغة العربية وآدابها بجامعة الشهيد تشرمان أهواز

الملخص

تطلق النوستالجيا على شغف العودة إلى الوطن و ذلك بسبب البُعد عنه أو الشوق إلى ذكريات لامعة ورائعة في الماضي. يبدو أن الحنين إلى الماضي موضوع جديد في الأدب، ولكن في الحقيقة كان الحنين إلى الوطن أحد القضايا الرئيسة في الأدب العربي، إذ ذكر الشعراء الحنين منذ الأزمنة البعيدة أي منذ العصر الجاهليّ وذكريات طيبة نحو الحبيب والقبيلة والأطلال. أصبح هذا الموضوع أكثر شيوعاً في الأدبين الأمويّ والعباسي، حيث تعدّ مقامات بدیع الزمان الهمذانيّ والحريري من نصوص العصر العباسي، التي تبرز مواضيع الحنين إلى الماضي. فيحاول هذا البحث إثبات وجود الحنين إلى الماضي في النصوص القديمة وخاصة في الأعمال النثرية، ومن خلال فحص الحنين في مقامات الهمذانيّ والحريري التي تعدّان نصوصاً نثريةً عربيةً قديمة لاحتظنا مواضيع الحنين مثل الحنين إلى الوطن، والندم على الماضي وعلى القيم المفقودة، وكذلك مكافحة الحنين إلى الماضي. فيمكننا أيضاً الاعتراف بأنّ هناك نوعاً من الحنين الذي يسمّى الحنين الكاذب (أو التظاهر بالحنين) في هذه المقامات الذي يعرض استخدام هذا الموضوع كواحدة من تقنيات التسوّل والاستجداء في تلك الأيام.

كلمات مفتاحية: الحنين إلى الوطن، المقامات، الهمذاني، الحريري

* - تاريخ الوصول: ١٣٩٧/٠٤/٢٦ تاريخ القبول: ١٣٩٧/٠٩/١٩

- عنوان البريد الإلكتروني للكاتب المسؤول: sj110329@gmail.com

- شناسه دیجيتال (DOI): 10.30479/lm.2019.5846.2138